

**هوش هیجانی و سلامت روان:
رویکردها، راهبردها و
برنامه‌های پیشگیری در
به‌سازی زندگی زناشویی***
عبدالحکیم تیرگری

هیجان پدیده جان بخش زندگی و اساس فراز و نشیب‌های تجارب روزانه، غنا و فقر لحظات به یادماندنی حیات انسان است. امروزه در نظر گرفتن مفاهیم نظری و کاربردی مطالعات مرتبط با رابطۀ هیجان و شناخت و نیز یافته‌های پژوهشی حوزه هوش هیجانی، همچنین سازگاری (رضامندی) زناشویی و رابطۀ ساختاری بین این دو مفهوم، دست مایه و مبنایی برای طرح‌ریزی راهبردها و برنامه‌های پیشگیری از ناسازگاری زناشویی شده است. در این راستا، پژوهش‌ها نشان می‌دهند که هوش هیجانی سازه‌ای بنیادین و اثرگذار بر روند بهبود و تقویت روابط زناشویی رضامندانه است، به ویژه از این نظر که نقش اساسی آن در ارتباط با مؤلفه‌هایی مانند ادراک، استدلال و کنترل هیجانی، روابط میان فردی و همدلی، ارتباط و حل و فصل تعارض‌های زناشویی، و حل مسئله بارزتر است. زیرا، زوج‌ها با کاربرد این مهارت‌ها در زندگی مشترک خود می‌توانند توانایی بیش‌تری در

* عضو هیأت علمی دانشگاه علوم پزشکی مازندران، دانشجوی دکتری روان‌شناسی بالینی، انستیتو روان‌پزشکی تهران
<Tirgarih@yahoo.com>

تطابق و مقابله با فشارهای روانی زندگی
زناشویی کسب کنند. با توجه به چنین اثرات
کاربردی، مدل‌های ح ال حاضر هوش هیجانی با
تأکید بر مؤلفه های سازه ای گوناگون آن
می‌تواند از طریق ادغام در راه بردهای
مداخله پیشگیرانه، در حوزه هایی مانند
مشکلات زناشویی به کار گرفته شود. استفاده
از فنون موجود شیوه های روان‌درمانی خانواده
و زناشویی، و محتوای مرتبط با برنامه های
آموزشی موجود که از لحاظ معیارهای تجربی و
پژوهشی به دقت و ارسایی شده اند، نیز موجب
افزایش کارآمدی و اثربخشی آن می شود.
بنابراین، هدف مقاله حاضر تصریح نقش هوش
هیجانی در حوزه روابط بین فردی و زناشویی
در قالب رویکردها، راه‌بردها و برنامه های
آموزش روانی، به منظور مداخله در رفع یا
تخفیف مسائل همسران ناسازگار است.

کلید واژه‌ها: راه‌بردها و برنامه‌های مداخله پیشگیرانه،

ناسازگاری زناشویی، هوش هیجانی

تاریخ دریافت مقاله: 1383/7/18 **تاریخ پذیرش مقاله:**

1383/8/23

مقدمه

طی چند دهه گذشته، پژوهش‌های پایه در مطالعات هیجان (Emotion) گسترش بسیاری یافته و یک نگرش پایدار در این باره به وجود آمده است (Salovey, et al.,)

504:2000). از سالیان دور به طور سنتی رسم بر این بوده که هیجان و شناخت (Cognition) را نیروهای مجزا و رقیب هم در نظر بگیرند و در عین حال شناخت را نشانه خردمندی و هیجان را نشانه جهل محسوب کنند. اما بررسی های نظری و تجربی اخیر ماهیت همزیستگرایانه رابطه بین این دو روش مکمل درک و فهم جهان را روشن کرده است (Planalp, & Fitness, 1999:731). از آغاز دهه 1990 بحث در زمینه اثرات روانشناختی هیجان و کارکردهای انطباقی آن و نیز ماهیت رابطه هیجان و شناخت با معرفی مفهوم تازه ای با نام هوش هیجانی (Emotional Intelligence) ابعاد تازه ای به خود گرفت. در واقع، مفهوم هوش هیجانی آخرین پیشرفت در زمینه فهم رابطه بین هیجان و تفکر بوده و محققان بر این باورند که کاربرد مفهوم "هوش" یک استعاره مناسب برای سازه ای است که از آن با نام هوش هیجانی یاد می شود. این مفهوم پس از انتشار کتاب "هوش هیجانی" گالمن (Goleman) در 1995 در حوزه های مانند تعلیم و تربیت، محیط کار و رشد شخصی، عمومیت فزاینده ای یافت که اکنون از آن به عنوان ماشه چکان یک انقلاب بزرگ در زمینه ارتقاء بهداشت روانی (Mental Health Promotion) یاد می شود. به اعتقاد گالمن کفایت های هوش هیجانی برای اداره - خود (Self-management) هیجان و نیز هدایت ماهران روابط، اساسی و مهم اند، و هوش هیجانی می تواند از طریق آموزش های منظم (برنامه های مداخله) و مفید تقویت شود (Goleman, 2000:446). بنابراین، نظریه هوش هیجانی چارچوب جدیدی از مدل پیش گیری اولیه (Primary prevention) در بهداشت روانی ارائه می کند که کشفیات اخیر در علوم معرفتی، عصبی و رشد کودک را یکپارچه می سازد. پژوهش ها نشان داده اند که آموزش مهارت های

هیجانی و اجتماعی به عنوان مدلی از مداخله (Intervention) که به تعبیری "تقویت هوش هیجانی" (EI enhancement) نامیده می‌شود، نقش مهمی در بهبود کیفیت روابط بین فردی و اجتماعی ایفا می‌کند. به ویژه این اثر در زمینه طرح و اجرای برنامه های پیشگیرانه مربوط به ناسازگاری و تعارض های زناشویی، و نیز مواجهه با بحران طلاق به شکلی چشمگیرتر بوده است (Goleman, 2000:453).

اساساً وجود يك ازدواج رضامندانه محل تلاقی و تبادل احساسات و عواطف مثبت بین زوج ها است و تشکیل خانواده بهنجار نقش مهمی در سلامت و بهزیستی کل جامعه دارد. از این روست که محققان بر این باورند که هوش هیجانی یا حداقل برخی از جنبه های آن ظرفیت غنی سازی يك ازدواج سازگارانه و توأم با رضایت مطلوب و با ثبات را دارد (Fitness, 2001:111)، و زوج ها به مثابه نیروی تعیین کننده جهت و شیوه حرکت خانواده در چرخه زندگی (Life cycle) نقشی بنیادی ایفا می کنند (عامری و همکاران، 1382: 219). در نتیجه بایستی هوش هیجانی مشترک بین دو همسر را پروراند تا از این طریق احتمال تشریک مساعی آنان برای کسب رضامندی زناشویی بیشتر و حل مسائل، افزایش یابد (Goleman, 1995:355).

1) تعریف مفاهیم

1-1) تعاریف و مدل های هوش هیجانی

در حال حاضر دو رویکرد (Approach) عمده در خصوص هوش هیجانی مطرح شده و تعاریف و مدل های هوش هیجانی در حوزه این دو رویکرد ضابطه بندی شده اند:

الف) رویکرد توانایی (Ability)، که مبتنی بر

مهارت‌هایی است که هوش هیجانی را به مثابه یک هوش مبتنی بر هیجان در نظر می‌گیرد.

ب) رویکرد مختلط (Mixed) که بر توانایی و سایر ویژگی‌ها مانند انگیزش و حالت‌های هشیاری مبتنی است و هوش هیجانی را با سایر مهارت‌ها و ویژگی‌ها مانند به زیستی و سلامت، انگیزش، و توانایی برقراری رابطه با دیگران ترکیب می‌کند.

ابداع مفهوم «هوش هیجانی» اولیه از طرف سالووی و مایر (Salovey & Mayer) در اوایل دهه 1990 در یک مقاله نظری صورت گرفت. آن‌ها در 1997 در آخرین تعریف خود از عبارت مذکور، چهار مؤلفه اساسی پایه را برای آن (هوش هیجانی) ذکر کردند که عبارتند از:

الف) ادراک، ارزیابی و ابراز هیجان.

ب) تسهیل هیجانی تفکر.

ج) فهم و تحلیل هیجان‌ها، و به کارگیری آگاهی هیجانی.

د) تنظیم واکنشی هیجان به منظور ارتقای رشد هیجانی و عقلانی.

بنابراین تعریف، می‌توان کفایت‌های اساسی درگیر در هوش هیجانی را شامل ادراک هیجان در خود و دیگران، فهم این هیجانات، و اداره هیجان ذکر کرد (Salovey, et al, 2000:506) از آنجایی که فرض می‌شود این توانایی‌ها نیمه مستقل باشند، احتمال دارد

الگوهای هوش هیجانی بین افراد متغیر باشد؛ یعنی ممکن است یک فرد در یک موضوع توانایی بالا و در دیگری توانایی کم‌تری داشته باشد؛ در حالی که فرد دیگری الگوی متضادی را نشان دهد (Averill, 2000:277).

در پی عمومیت یافتن مفهوم هوش هیجانی، تعریف آن نیز به طور اساسی تغییر یافت. این تغییر مفهومی موجب شد که توانایی فهم و پردازش هیجانی

با برخی از ویژگی‌های دیگر ترکیب شود و یک رویکرد جدید در حوزه هوش هیجانی، به نام رویکرد مختلط، به وجود آید. بنابر این، در راستای همین رویکرد بود که گالمن هوش هیجانی را واجد پنج حوزه اصلی شامل: "آگاهی از هیجان‌های خود"، "شناسایی هیجان‌ها"، "خودانگیزی"، "و" [و] "اداره روابط" دانست (Goleman, 2000:447). با این تغییر مختصر، توجه مؤلفان در تعریف هوش هیجانی به سوی مفهوم انگیزش (خودانگیزی) و روابط اجتماعی (اداره روابط) تغییر جهت یافت. در قالب همین رویکرد مختلط، یک مدل متفاوت دیگر در 1997 به دست بار-آن (Bar-on) ایجاد شد که هوش هیجانی را به صورت "مجموعه‌ای از توانایی‌ها، کفایت‌ها و مهارت‌های غیرشناختی که توانایی فرد را برای کسب موفقیت در مقابله با مقتضیات و فشارهای محیطی تحت تأثیر قرار می‌دهد" تعریف کرد (Bar-on, 2001:82). نکته اساسی در تعریف و مدل سازی هوش هیجانی این است که این ترکیب، مفهومی جدید و چالش‌برانگیز بوده است، و طبیعی است که نمی‌توان بین محققان توافق یا هم‌گرایی زیادی را انتظار داشت. با وجود این، می‌توان از طریق نظری به یکپارچه‌سازی و هم‌گونی رویکردهای مختلف تحت عنوان هوش هیجانی مبادرت کرد؛ بدین معنی که از یک سو، رویکرد هوش هیجانی به عنوان یک هوش، مجموعه‌ای از استعدادهای هیجانی را در نظر می‌گیرد و در نتیجه می‌تواند معادلی برای (IQ) به حساب آید؛ و از سوی دیگر، رویکرد هوش هیجانی به عنوان مجموعه‌ای از کفایت‌های اکتسابی، بررسی چگونگی سازگاری شخص با محیطش را که می‌تواند سنجش از پیامد (نتیجه) به حساب آید، امکان‌پذیر می‌سازد.

فهرست اختصاصی ویژگی های تعریف کننده هوش هیجانی در هر یک از مدل های سه گانه، در جدول شماره 1 ذکر شده است.

جدول 1: ویژگی‌های ساختاری هوش هیجانی

رویکرد توانایی		رویکرد مختلط
مایر، کاروسو و سالووی (1999) (تجدید نظر شده سالووی و مایر در 1990)		گلمن (1998) (تجدیدنظر شده گلمن در 1995 و سالووی و مایر، 1990)
1) توانایی آگاهی هیجانی برای درک صحیح هیجان‌ها، درک صحیح هیجان‌های متظاهر در چهره‌ها، موسیقی و طرح‌ها		1) هوش هیجانی درون فردی، خودآگاهی هیجانی، ابراز وجود، احترام به خود، خودشکوفایی، استقلال
2) توانایی به کارگیری هیجان‌ها برای تسهیل تفکر، مرتبط ساختن صحیح هیجان‌ها به سایر احساسات پایه (رنگ‌ها و بافت‌ها)، استفاده از هیجان‌ها برای تغییر چشم‌انداز		2) تنظیم خود، کنترل خود، قابلیت اعتماد، با وجدان بودن، سازش‌پذیری، بدعت
3) توانایی فهم هیجان‌ها و معانی آن‌ها، توانایی تحلیل هیجان‌ها به اجزاء،		3) انگیزش، سائق پیشرفت، تعهد، ابتکار،
3) هوش هیجانی، سازش‌پذیری حل مسئله، آزمون واقعیت،		3) هوش هیجانی، سازش‌پذیری حل مسئله، آزمون واقعیت،

انعطافپذیری	خوشبینی	توانایی فهم احتمال انتقال از یک احساس به احساس دیگر، توانایی فهم احساسات مرکب در داستان‌ها
(4) هوش هیجانی، مدیریت استرس تحمل استرس، کنترل تکانه	(4) همدلی، فهم دیگران، رشد دیگران، خدمت‌گزاری، تفوق بر گوناگونی، آگاهی سیاسی	(4) توانایی اداره هیجان‌ها، توانایی اداره هیجان در خود، توانایی اداره هیجان در دیگران

ادامه جدول 1

(5) هوش هیجانی، خلق‌عمومی، شادکامی، خوشبینی	(5) مهارت‌های اجتماعی، نفوذ، ارتباط، مدیریت تعارض، رهبری، تسهیل‌کننده تغییر، ایجاد پیوند، همکاری و تعاون، توانایی‌های گروهی	
---	---	--

جدول از: جان، دی، مایر (2001)

2-1) تعاریف و مدل های سازگاری (رضامندی)

زناشویی

سازگاری از دیدگاه روان شناختی، فرآیند الگوهای مختلف پاسخ دهی شخص به تغییرات محیطی تعریف می‌شود (پاشا شریفی، 1380: 3). سازگاری به معنای خاص، واجد ابعاد روانی - اجتماعی (Psychosocial) است و عبارت از توانایی لذت بردن از روابط بین فردی پاداش برانگیز، و کار کردن به گونه ای است که هدف‌های شخص را ارضاء کند (آزاد، 1378: 5). در نتیجه فرآیند سازگاری، تنش ناشی از جنبه های تغییرپذیر زندگی کاهش یاف ته و شخص حالت تعادل می‌یابد.

یک جنبه مهم سازگاری با موضوع ازدواج و احساس رضامندی از زندگی زناشویی مرتبط است. ازدواج و زندگی زناشویی مستلزم وجود سطح پایداری از سازگاری، از جانب زوج ها، است و احساس رضایت از ازدواج نقش مهمی در میزان کارکردهای بهنجار خانواده ایفاء می‌کند. برای تعریف مفهوم سازگاری یا رضامندی زناشویی شیوه های زیادی وجود دارد. برای مثال، از دیدگاه الیس سازگاری زناشویی عموماً به عنوان "احساسات عینی خشنودی، رضایت و لذت تجربه شده از طرف همسر، با در نظر گرفتن همه جنبه های زندگی زناشویی اش" تعریف شده است (از صادقی، 1380: 16). این مفهوم به وضوح یک متغیر نگرشی است و در نتیجه ویژگی شخصیتی یک زوج محسوب می شود و سازگاری با سایر جنبه های زندگی احتمالاً رضامندی زناشویی را تحت تأثیر قرار می دهد. این متغیر به صورت یک پیوستار (Continuum) تصور می‌شود که از رضامندی بسیار تا نارضایتی بسیار امتداد دارد. به طور کلی، مدل های نظری عمده ای که در زمینه

سازگاري زناشويي ارائه شده اند، واجد دو سطح مفهومي مجزا هستند. در سطح اول، نظريه پردازان رويکرد صفات (Trait) و روان کاوي (Psychoanalysis) قرار دارند که بر نقش عوامل درون فردي سازگاري تأکيد مي کنند و بر اين باورند که ويژگي هاي روان شناختي زوج ها موجب پايداري ازدواج و رضامندي زناشويي، و يا بالعکس ناپايداري و بروز نارضائتي و مشکلات خانوادگي مي شود. در سطح دوم، ديدگاه درمان گران رفتاري - شناختي (Cognitive-Behavioral) مطرح است که بيشتر بر عوامل بين فردي در ميزان سازگاري زناشويي اهميت قائل اند و غالباً مسائل زناشويي و خانوادگي را به رفتارهاي ناپخته همسران مربوط مي سازند (ملازاده، 1372: 33).

نتايج پژوهش هاي اغلب محققان نشان داده است که هم عوامل ملي مانند موضوعات رشدي درون فردي - شامل ويژگي هاي شخصيتي، بازخوردها، باورها، ارزش ها و انتظارات و هم موضوعات رشدي بين فردي - مانند عشق، صميمت، تعهد، عواطف و رابطه جنسي، الگوهاي ارتباطي، موضوعات خانوادگي و موضوعات اجتماعي - بر ميزان رضامندي زناشويي م اثرند (Morris & Carter, 2000). نکته اساسي اين است که چنان که نيم کوف و گريگ (1985) اظهار کرده اند، سازگاري زناشويي تحت تأثير عوامل بسياري است که اين عوامل ممکن است از زوجي به زوج ديگر، و از فرهنگي به فرهنگ ديگر متفاوت باشد (ملانيا، 1382: 14). با توجه به سازه هاي نظري و يافته هاي عيني پژوهش در حوزه سازگاري زناشويي، اين موضوع پذيرش عام يافته است که رضامندي زناشويي يك مفهوم چند بعدي (Multidimensional Concept) است و در برگيرنده عوامل گوناگوني است که همگي در رضائيت يا عدم رضائيت عمومي در روابط، سهم دارند. گرچه زوج ها از

روابط خود انتظارات متفاوتی دارند، اما می‌توان گفت در این که چه چیزی یک ازدواج (رابطه شاد) را تشکیل می‌دهد، اتفاق نظر وجود دارد (Bennun, 277: 1995). بنابراین می‌توان چنین بیان کرد که سازگاری (رضامندی) زناشویی مفهومی ایستا و ثابت نیست و اکثر زوج‌ها طی زندگی مشترک خود، تغییرات جزیی را در می‌زان رضامندی تجربه می‌کنند و در نتیجه آن‌ها همواره ناگزیرند خود را فعالانه با جنبه‌های گوناگون و تغییرپذیر فیزیکی، اجتماعی و روانی محیط خود سازگار کنند (زمانی منفرد، 1376: 55).

(2) مبانی نظری

لزوم توجه به تظاهرات هیجانی و اثرات عاطفی مثبت و منفی در احساس رضامندی یا نارضایتی از روابط زناشویی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. اساساً، اشخاص هوشمند از نظر هیجانی افرادی هستند که هیجان‌های خود را مطابق با یک الگوی کارکرد هیجانی - به لحاظ منطقی پایدار - تنظیم می‌کنند. بسیاری از پژوهش‌گران بر این باورند که بین هوش هیجانی و عملکرد مؤثر در تطابق با اقتضائات روزمره زندگی پیوند و رابطه وجود دارد. هوش هیجانی با توانایی آگاهی، فهم، کنترل و تظاهر هیجان‌ها مرتبط است. با این وجود، توجه به این موضوع بسیار مهم است که سازه هوش هیجانی و اجتماعی، دارای پیچیدگی است و سایر توانایی‌های هیجانی، شخصی و بین فردی را نیز دربر می‌گیرد؛ توانایی‌هایی که برای اثرگذاری بر توانایی کلی شخص و به منظور تطابق مؤثر با اقتضائات و فشارهای زندگی با یکدیگر تعامل دارند (Bar-on, 2000: 363). به طور کلی علی‌رغم این که مطالعات اولیه هیجان بر جنبه‌های "درون فردی"

(Intrapersonal) آن تأکید کرده اند، اما مطالعات اخیر بر نقش هیجان ها در تهییج ارگانیزم به منظور مقابله سریع با شرایط "بین فردی" (Interpersonal) و اجتماعی مهم، به عنوان کارکرد اولیه آن و تعریف و تبادل روابط اجتماعی خود در قالب یک نظم اخلاقی، اشاره دارند.

در یک نگاه کلی، می توان اهمیت تأکید بر این موضوع را از این لحاظ دانست که در متون مربوط با هوش هیجانی، غالباً بر این مطلب تکراری اشاره می شود که "کفایت بین فردی" (این که چگونه دیگران را درک می کنیم و با آن ها رابطه داریم) به "هوش درون فردی" (توانایی فهم هیجان هایمان و استفاده از آن ها بر له یا علیه خودمان) بستگی دارد. هر دوی این مؤلفه های مهم هوش هیجانی با یکدیگر ترکیب می شوند تا در کنار آمدن با مسائل روزمره زندگی و سازگاری با محیط دائماً در حال تغییر، به ما کمک کنند. هر اندازه این دو مؤلفه رشد یافته تر باشند، شانس موفقیت ما در زندگی نیز بیشتر خواهد بود. شیوه ترکیب این مؤلفه ها برای تطابق با اقتضایات محیطی، نشانه وجود ارتباطی بین آنهاست، و این فرض را ایجاب می کند که آنها ممکن است واقعاً دو بخش مرتبط با هم یک سازه باشند (Bar-on, 2001: 84). بنابراین از لحاظ نظری تعیین مؤلفه های ساختاری هوش هیجانی و به کارگیری موثر سازوکارهای آن برای تقویت کفایت شخصی و بهبود روابط بین فردی، خاصه در حوزه مسائل زناشویی، امری بسیار ضروری است. تلاش در راه ارتقاء و کارآمد کردن این توانایی های هیجانی که در زمره اصلی ترین مهارت های عاطفی و اجتماعی در زندگی هستند، می تواند لااقل از نظر عملی تا حدودی مسائل و مشکلات ناشی از ضعف و ناپختگی عاطفی جاری در روابط، ناسازگاران و زوجها را حل یا جبران کند.

3) رابطه هوش هیجانی و سازگاری زناشویی

هنگامی که رابطه هیجان و رضامندی زناشویی مدنظر قرار می‌گیرد، این پرسش کم‌ی مطرح می‌شود که هیجان تا چه اندازه به عنوان مؤلفه رضایت زناشویی محسوب می‌شود. اگر هیجان موجب رونق ازدواج می‌شود، چه‌گونه بر رضایت حاصل از رابطه زناشویی تأثیر می‌گذارد (Bennun, 1995: 276). محققان بر این باورند که توانایی درک و پذیرش افکار، احساسات و عواطف یکدیگر در زندگی زناشویی، با احساس رضامندی بیش‌تری همراه است (صادقی، 1380: 60). مردان و زنان که سطح بالایی از رضامندی و صمیمیت را در خصوص ازدواج خود گزارش می‌کنند، در پیش‌بینی احساسات و باورهای شریک زندگی خود بسیار دقیق هستند و ارزش‌ها و باورهای مشابهی را درباره میزان نزدیکی و صمیمیت بین خود حفظ می‌کنند.

بنا به نظر فیتنس هوش هیجانی یا حداقل برخی از جنبه‌های آن ظرفیت غنی‌سازی یک ازدواج توأم با رضایت و سازگاری مطلوب و با ثبات را دارد، و افراد دارای هوش هیجانی بالاتر در مقایسه با افراد با هوش هیجانی پایین، رضامندی زناشویی بیش‌تری را تجربه می‌کنند (Fitness, 2001: 111). در نتیجه، یافتن نشانه‌های بی‌کفایتی عاطفه، خطوط فکری یا رفتار اشتباهی که می‌تواند یک زوج را به سوی جدایی بکشاند، نقش حیاتی هوش هیجانی را در بقای ازدواج به اثبات می‌رساند (Goleman, 1995: 185). به طور کلی، رضایت از رابطه زناشویی، کارکرد مجموعه‌ای از هیجان‌های مثبت و منفی و شدت چنین تجارب هیجانی است که طرفین به طور مشترک تجربه می‌کنند. توانایی آگاهی از حالات هیجانی، خود مهارتی است که ممکن است برای برخی از مؤلفه‌های کلیدی هوش هیجانی مانند کنترل تکانه، پافشاری،

اشتیاق و خودانگیزی، همدلی و مهارت اجتماعی بسیار بنیادی باشد. همچنین مطالعات نشان داده‌اند که همسران ناسازگار در شناسایی هیجان‌های خاص تجربه شده همسرشان، به هنگام بروز تعارض، با مشکلات ویژه‌ای مواجه‌اند. یافته‌ها بر این فرض‌اند که ادراک هیجانی اشتباه ممکن است به طور مستقیم موجب تعارض زناشویی شود و زوج‌های دارای توانایی ادراک هیجانی بالا ازدواجی شادتر دارند. در واقع، چنین تفاوت‌هایی در توانایی هیجانی به طور پایا با موضوعاتی که ممکن است به عنوان پیامد انطباقی و مطلوب زندگی محسوب شوند، یعنی شادکامی و ثبات زناشویی، رابطه دارند. ازدواج، فی‌نفسه یک زمینه غنی از هیجان است و شادکامی زناشویی با توانایی شناسایی، فهم و ادراک صحیح هیجان‌ها در خود و دیگران مرتبط است. نکته اساسی این است که هیجان‌ها علاوه بر پدیده‌های درون فردی، واجد جلوه‌های بین فردی و ارتباطی نیز هستند. برای مثال، هیجان‌هایی مانند خشم، گناه، حسادت و عشق تنها در زندگی اجتماعی تظاهر می‌یابند و نظریه پردازان هوش هیجانی بایستی در باب کارکردهای انطباقی هیجان، خصوصاً در بافت تعاملات رفتاری مسائل زناشویی، داده‌ها و بینش‌های نظری بیشتری را مد نظر قرار دهند. زیرا در برقراری ارتباط احساسی، همچنین ارضای نیازهای شخصی و پاسخ مناسب به نیازها و خواسته‌های دیگران در بافت صمیمانه ازدواج و زندگی خانوادگی، مشکلات تشدید می‌یابد (112: Fitness, 2001).

مدارک پژوهشی زیادی وجود دارد که نشان می‌دهد بسیاری از زوج‌ها پیش از ایجاد روش‌های رضامندانه رابطه زناشویی، از الگوی ارتباط مختل رنج می‌برند. یافته‌های پژوهشی بر این فرض اند که زوج‌های پریشان و ناراضی در مدیریت سازنده

تعارضها و حل مسائل، دچار نارسایی و شکست هستند و از این بابت سعی زیادی برای ترمیم فعالیت‌های ارتباطی خود می‌کنند (Morris, & Carter, 2000: 5). بنا بر نظر کریستین سن و شنک (Christensen, Shenk, 1991: 458) اگر یک زوج قادر به حفظ یک رویکرد دو طرفه حل سازنده مسائل برای رفع اختلاف‌های اجتناب‌پذیر خود نباشند، تعارض بین آن‌ها رشد خواهد کرد. به عنوان مثال، این ناتوانی می‌تواند به شکل اجتناب زوج از شرح زمینه‌های تعارضی جلوه‌گر شود و یا شرح این زمینه‌ها با شیوه‌های تنفرآمیز صورت بگیرد که نه تنها از حل تعارض ممانعت نمی‌کند، بلکه موجب بروز عواطف منفی نظیر خشم و رنجش فراوان می‌شود. بنابر این، کاهش فراوانی تبادلات منفی و افزایش میزان تبادلات مثبت حین شرح تعارض و حل مسائل ارتباطی به شیوه‌ای کارآمد می‌تواند از اهداف برنامه‌های مداخله زناشویی برشمرد (Kaiser, et al. 1998: 754). این توصیه بر ضرورت آموزش مهارت‌های هیجانی، حل مسئله و تعارض و مهارت‌های ارتباطی یک زوج برای این که بهتر بتوانند با فشارهای روانی زندگی زناشویی تطابق یابند، اشاره دارد. البته ذکر این موضوع ضروری است که گرچه طرح راه‌بردهای مداخله زناشویی می‌تواند به زوج‌ها کمک کند تا زندگی رضامندانه و طولانی داشته باشند، اما هنوز در مراحل اولیه فهم نحوه کمک به آن‌ها قرار داریم (Sayers, et al., 1998: 713).

4) رویکردها و راه‌بردهای مداخله پیشگیرانه

نظریه چرخه زندگی خانواده (Family Life Cycle Theory) چارچوبی برای فهم بهتر فشارهای روانی مشترک زندگی زناشویی مهیا کرده و راه‌بردهایی را برای بهبود رضایت زن‌آشویی توصیه می‌کند. طبق این نظریه نقش بالین‌گران در این باره بایستی به دو

صورت ایفاء شود:

(الف) شناسایی زوجین درگیر در بحران.
(ب) تدوین راه بردهای پیش‌گیری برای کمک به زوجین برای دستیابی به حالت قبل از بحران، یا سطوح بالای کارکرد (Starling, Martin, 1992: 511).
اساساً، راه بردهای مداخله پیشگیرانه زناشویی را می‌توان بر طبق سه رویکرد طبقه‌بندی کرد، و اساس افتراق آن‌ها را نحوه انتخاب گروه‌های هدف و نیز اثرات مورد انتظار مداخله قرار داد. این سه مقوله که شامل مداخلات همگانی (Universal)، انتخابی (Selective)، و نشان یافته (Indicated) است به ترتیب با سطوح پیش‌گیری اولیه، ثانویه و ثالث منطبق هستند. (Kaiser, et al. 1998: 754). ویژگی‌های هر یک از این مقولات به شرح زیر است:

1-4) مداخله پیشگیرانه همگانی

هدف این نوع راه بردها به جای تأکید بر گروه‌های پرخطر، بر جمعیت گسترده متمرکز است. برنامه‌های تقویت رابطه پیش از ازدواج که به منظور تقویت مهارت‌های ارتباط و حل مسئله زوج دارای قصد ازدواج تدوین شده‌اند، نمونه‌ای از این نوع برنامه‌ها است.

2-4) مداخله پیشگیرانه انتخابی

هدف این نوع برنامه‌ها، کار بر روی خرده گروه‌های جمعیت عمومی است که از میزان بالای خطر برای رشد مشکلات زناشویی برخوردارند، اما در حال حاضر علائمی ندارند؛ مانند افرادی که یک نفر از والدین یا هر دو آن‌ها از خانواده‌های مطلقه هستند و در نتیجه میزان بالای خطر برای رشد مشکلات زناشویی در خصوص آنان اجتناب‌ناپذیر است.

3-4) مداخله پیشگیرانه نشان یافته

این نوع برنامه های مداخله، گروه های با میزان خطر بالا را هدف قرار می دهد. زیرا این گروه ها در گذشته دارای برخی نشانه ها و علائم آشکار رشد یک مشکل بوده اند، بدون این که ضرورتاً همه نشانه ها و علائم اختلال حال حاضر موجود باشند. این برنامه ها در متون پیش گیری عمومی غالباً شبیه درمان های به کار رفته در موارد شناخته شده اختلال هستند، اما تأکید آن ها بر پیش گیری تمام عیار رشد اختلال نیست. مشابه آن چه در باره ناسازگاری زناشویی مطرح است، مداخله های پیشگیرانه نشان یافته بایستی بر گزینش زوج هایی مبتنی باشد که خودشان را دارای برخی علائم پریشانی رابطه بدانند، اما خود را در گروه زوج های پریشان نیازمند به درمان قرار ندهند. اساساً، موفقیت برنامه های پیش گیری از آسیب های زندگی زناشویی و برنامه های آماده سازی ازدواج بر این اصل مبتنی است که برنامه سازان از اصول علم پیش گیری بهره مند شوند. اصول اساسی علم پیش گیری بایستی ما را به سوی ایجاد مدلی از اختلال زناشویی رهنمون سازد که حداقل این مؤلفه های اساسی را شامل شود:

- الف) بتواند عوامل خطر ساز اختلال را بشناسد.
- ب) عوامل حمایتی اختلال را شناسایی کند.
- ج) ساز و کارهای تغییر را در حوزه بافت یک مدل رشدی مشخص کند

(Sayers, et al., 1998 :731).

در نتیجه، با بهره گیری از چنین مدلی می توان یک برنامه پیش گیری به منظور تقویت عوامل حمایتی و کاهش عوامل خطر ساز طراحی کرد.

5) بحث و نتیجه‌گیری

بسیاری از برنامه‌های پیش‌گیرانه موجود برای کار با زوج‌ها، دارای رویکرد آموزش روانی (Psychoeducation) هستند. در این برنامه‌ها بر مهیا کردن اطلاعات و آموزش مهارت‌ها تأکید بسیاری می‌شود. در حال حاضر، بسیاری از «زوج درمان‌گران» عناصری از مدل‌های پیش‌گیری را در روش‌های درمانی خود وارد کرده‌اند، و در مقابل بسیاری از رویکردهای پیش‌گیری نیز زوج‌های پریشان را در برنامه‌های خود جای داده‌اند. نتایج یافته‌های پژوهشی حاکی از این امر است که طی یکی دو دهه اخیر نوعی درآمیختگی تدریجی بین رویکردهای پیش‌گیری و درمانی ایجاد شده است. امروزه در حوزه رویکردهای پیش‌گیری از ناسازگاری زناشویی و طلاق، برنامه‌های مهمی (برای مثال، PREP) در دسترس بالین‌گران است و آنان می‌توانند با کاربرد این برنامه‌ها برای زوج‌ها به حفظ یک رابطه شاد و یا تقویت روابط کسل شده‌اشان کمک کنند. بر این اساس زوج‌درمان‌گران و درمان‌گران زناشویی مدعی‌اند که در برنامه‌های پیش‌گیری، یعنی پیش‌گیری از «بحران و فروپاشی» درگیر هستند (2: Berger, Hannah, 1999).

به نظر می‌رسد با تشریح وضعیت فعلی دانش و پژوهش در زمینه پیش‌گیری از ناسازگاری زناشویی و طلاق، به ویژه با استفاده از عناصر و مفاهیم بینادی هوش هیجانی و نیز آموزش مهارت‌های مرتبط با بهسازی روابط زناشویی، بتوان برنامه‌های کارآمد و اثربخشی را طراحی کرد. به اعتقاد گالمن توانایی‌های اساسی که مبانی اولیه هوش هیجانی را تشکیل می‌دهند، مانند توانایی ابراز مناسب هیجان‌ها و همدلی، ابراز و جود، ظرفیت کنترل خود، و اداره فشارهای روانی زندگی، همراه

با مجموعه‌ای از مهارت‌های بین‌فردی پایه، می‌تواند از طریق کاربرد راه‌بردهای مداخله‌ی پیش‌گیرانه و در قالب برنامه‌های آموزش روانی تقویت و بازسازی شود (Goleman, 2000:446).

هدف مقاله حاضر اشاره به اهمیت این مسئله است که موضوع پیش‌گیری از اختلال زناشویی، رویداد طلاق و آسیب‌های ناشی از آن فی‌نفسه اهداف ارزش‌مندی به شمار می‌روند، اما پیش از نتیجه‌گیری در این زمینه که پیش‌گیری از این اختلال در کشور ما کوششی واقع‌بینانه و هزینه‌ای اثربخش است، بایستی ملاحظات دق‌یقی راجع به برخی از مسائل صورت بگیرد. برای مثال درصد صحیح زوج‌هایی که از ناسازگاری زناشویی در رنج‌اند و یا طلاق می‌گیرند، چقدر است؟ آیا ناسازگاری زناشویی و طلاق برای افراد درگیر در آن مضر است؟ و احتمالاً پرسش مهم‌تر این که آیا ما از توانایی پیش‌گیری از اختلال زناشویی و به‌سازی روابط زوج‌ها برخورداریم؟ بیشک با کسب نتایج و شواهد پژوهش مرتبط با موضوعات مطروحه شاید تا حدودی بتوان پاسخی برای این پرسش‌ها یافت.

1. آزاد، حسین (1378). روانشناسی مرضی کودک . چاپ دوم . تهران : انتشارات دانشگاه پیام نور.
2. پاشا شریفی، حسن (1380). ارزشیابی شخصیت . چاپ چهارم . تهران : انتشارات دانشگاه پیام نور.
3. زمانی منفرد، افشین (1376). بررسی رابطه سطح رضایت‌مندی زناشویی و سطح توانایی ابراز وجود در گروهی از زوج های ساکن در دو شهرک وابسته به یکی از سازمان های صنعتی تهران ، پایان نامه کارشناسی ارشد روان‌شناسی عمومی . دانشکده روان‌شناسی و علوم تربیتی دانشگاه علامه طباطبائی تهران.
4. صادقی، سعید (1380). بررسی عوامل شخصیتی مؤثر در سازگاری زناشویی ، پایان نامه کارشناسی ارشد روانشناسی بالینی . انستیتو روانپزشکی تهران.
5. عامری، فریده و همکاران (1382). بررسی تأثیر مداخلات خانواده درمانی راه‌بردی در اختلافات زناشویی. مجله روان‌شناسی، 27، سال هفتم، شماره 4.
6. ملازاده، جواد (1372). بررسی ویژگی های شخصیتی در رابطه با عوامل تنیدگی زناشویی ، پایان نامه کارشناسی ارشد روانشناسی عمومی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تربیت مدرس تهران.
7. ملانیا، شهرام (1382). ناسازگاری زوجین، علل و عوامل، همراه با بررسی میدانی در شهرستان ساری ، پایان نامه کارشناسی ارشد جامعه‌شناسی. دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران.

8. Averill, C. J. (2000). **"Intelligence, Emotion, and Creativity: From Trichotomy to Trinity"**. In Bar-on R. & Parker J. D. A. (Eds.), Handbook of emotional intelligence. Sanfrancisco: Jossey-Bass.
9. Bar-on, R. (2000). **"Emotional and social intelligence: insights from the emotional quotient inventory (EQ-i)"**. In Bar-on R. & Parker J. D. a. (Eds.), Handbook of emotional intelligence. Sanfrancisco: Jossey-Bass.
10. Bar- on, R. (2001). **"Emotional intelligence and self-actualization"**. In Ciarrochi J., forgas J. P, & Mayer, J. D. (Eds.). Emotional intelligence in everyday life. Philadelphia: Taylor & Francis.
11. Bennun, I. (1995). **"Marital conflict: Investigation"**. In Lindsay S. J. E. & Powell G. F. (Eds.), The handbook of clinical adult psychology. New York: Routledge.
12. Berger, R., Hannah, M. T. (1999). **"Preventive approaches in couples therapy"**. Philadelphia: Taylor & Francis.
13. Christensen, A. & Shenk, J. L. (1991). **"Communication, Confilct, and psychological distance in nondistressed, clinic, and divorcing couples."** Journal of consulting and Clinical Psychology; Vol. 59(3): 458-463.
14. Fitness, J. (2001). **"Emotional intelligence and intimate relationships"**. In Ciarrochi J., forgas J. P, & Mayer, J. D. (Eds.). Emotional intelligence in everyday life. Philadelphia: Taylor & Francis.
15. Goleman, D. (1995). **"Emotional intelligence; why it can matter more than IQ"**. New York: Bantam Books.
16. Goleman, D. (2000). **"Emotional intelligence"**. In Sadock B. J. & Sadock V. A. (Eds.). Kaplan & Sadock's Comprehensive Textbook of Psychiatry (7th ed). Philadelphia: Williams & Wilkins.
17. Kaiser, A., Hahlweg, K., Wolfsdorf, G. F. & Groth, T. (1998). **"The efficacy of a compact psychoeducational group training program for married couples."** Journal of Counselling and Clinical Psychology, Vol. 66(5): 753-760.
18. Morris, M. L., Carter, S. A. (2000). **"Transition to Marriage: A Literature Review"**. JFCSE; Vol. 17(1).
19. Planalp, S., Fitness, J. (1999). **"Thinking/feeling about social and personal**

- relationships."** Journal of Social and Personal Relationships, Vol. 16(6): 731-750.
20. Salovey, P., Bedell, B. T., Detweiler, J. B. & Mayer, J. D. (2000). "**Current directions in emotional intelligence research**". In Lewis M.& Haviland-Jones J. (Eds.). Handbook of emotions (2nd ed). New York: Guilford Press.
21. Starling, B. P. & Martin, A. C. (1992). "**Improving marital relationships: strategies for the family physician.**" Journal Am Board Fam Pract, Sep-Oct, 5(5): 511-516.
22. Sayers, S.L., Kohn, G. & Heavey, C. (1998). "**Prevention of marital dysfunction: behavioral approaches and beyond**". Clinical Psychology & Review, Sep. 18 (6): 713-14.